

مسئله خدا در شورای نیقیه

نوشته جان کورتنی موری^(۱)

ترجمه هدایت علوی تبار

در مسیحیت، مسئله خدا عبارت بود از مسئله رابطه لوگوس^۱ (کلمه، پسر خدا) با پدر. برای اینکه این مسئله را به طور کامل دریابیم، باید به سه جزئی توجه کنیم که مفهوم مسیحی از خدا در قرن سوم، چهارم و پنجم میلادی از آنها تشکیل شده بود. اولین جزء، میراث عهد عتیق^(۲) بود؛ یعنی اینکه فقط یک پروردگار وجود دارد که خدای زنده و قدوس^۲ است، در میان قوم خود پنهان است و از طریق وجود فعال خویش در تاریخ این قوم شناخته می شود. جزء دوم، میراث عهد جدید^(۳) بود؛ یعنی اینکه همان خدای واحد عهد عتیق، پدر پروردگار عیسی مسیح است. پدر، خدای علی الاطلاق^۳ است، یعنی خدا با حرف تعریف معین (به یونانی: *ho theos*)؛ او خدای واحد است، همان گونه که مسیح پروردگار واحد است. در اعتراف اولیه به ایمان که قدیس پوئس^(۴) ثبت کرده، چنین آمده است: «ما را یک خداست، یعنی پدر که همه چیز از او [به وجود می آید] و ما به سوی او [بازگشت می کنیم]؛ و یک پروردگار، یعنی عیسی مسیح که همه چیز به وسیله او [به وجود

1. Logos

2. Holy One

3. the God

می‌آید] و ما به وسیلهٔ او [به سوی پدر بازگشت می‌کنیم]» (نامهٔ اول به قُرَنتیان ۶: ۸)؛ افعال حرکتی فقط به‌طور ضمنی در این متن وجود دارند). جزء سوم، میراث مشترک عهد عتیق و عهد جدید بود که به‌نحوی می‌توان آن را میراث خود عقل بشر نیز دانست. [براساس این جزء]، خدای واحد، به عنوان خالق جهان، پروردگار جهان است و به عنوان حاکم تاریخ، پروردگار تاریخ نیز محسوب می‌شود. این پروردگار واحد با کل قلمرو خلقت خود، چه جهانی و چه تاریخی، تمایز اساسی دارد. قدرت او در مرتبه‌ای کاملاً متفاوت با مرتبهٔ نیروهایی است که بر جهان مادی یا روند زمانی اثر می‌گذارند. در تصور عرفی، او فراتر از جهان و بیرون از زمان است. در اینجا باید متذکر شد که تفکر مبتنی بر کتاب مقدس، مانند تفکر اولیه به‌طور کلی، میان قدرت و ذاتی که در پس آن قرار دارد یا میان عمل و قدرتی که در پس آن وجود دارد، یا هیچ‌گونه تفاوتی قایل نمی‌شد و یا تفاوت اندکی قایل می‌شد. تا آنجا که مفهوم وجود را اصلاً می‌شد تصور کرد این مفهوم به عنوان مفهومی متشکل از قدرت و عمل تصور شده بود.

این میراث مشترک، در مفهوم خدا به عنوان Pantokrator مندرج بود. ما این کلمهٔ یونانی را (که از ترجمهٔ هفتاد^(۵))، یعنی ترجمهٔ یونانی اسکندرانی از کتاب مقدس عبری، گرفته شده است) «قادر مطلق»^۱ ترجمه می‌کنیم؛ و از این کلمه، مفهوم قدرت مطلق را می‌فهمیم، یعنی قدرتی که هیچ حد و مرزی ندارد: «خدا می‌تواند هرکاری انجام دهد». اما این مفهومی پس-آگوستینی^(۶) است. بنی اسرائیل و مسیحیان اولیه، معنایی عینی‌تر از آن می‌فهمیدند: «خدای قادر مطلق هرکاری انجام می‌دهد». این جمله بر فعلیت قدرت دلالت دارد، یعنی بر این حقیقت که عمل خدا، چه خلقت و چه مشیت او، فراگیر است و به کل جهان طبیعت و عالم انسانی گسترش می‌یابد و همهٔ امور، چه جهانی و چه تاریخی، را دربرمی‌گیرد. امروزه هنگامی که می‌خواهیم میراث مشترک میان عهد عتیق، عهد جدید و

سنت عقلی را بیان کنیم، از اصطلاح توحید^۱ استفاده می‌کنیم. معنای ضمنی این اصطلاح، معنایی ایستا یا وجودشناختی است. اما مسیحیان اولیه، اصطلاح حکومت واحد^۲ را به کار می‌بردند. این یک اصطلاح تخصصی^۳ الهیاتی^۴ است و معنای ضمنی آن، معنایی پویا یا تاریخی است. برای مثال، هنگامی که دیونوسیوس رومی^۵ (متوفی حدود ۲۶۰ میلادی) از «ارجمندترین موعظه کلیسا درباره خدا، یعنی حکومت واحد» سخن می‌گوید، منظورش نظریه سنتی یهودی و مسیحی درباره قادر مطلق است؛ یعنی اینکه خدای واحد قدرت متعالی و فراگیر است و فعالانه بر همه چیز حکومت می‌کند. همین نظریه حکومت واحد بود که به تقویت مجادله مسیحیت برضد دوگانه‌انگاری مانوی^(۷)، نفس عالم رواقی^(۸)، مثال خیر افلاطونی^(۹)، ملأ اعلای گنوسی^(۱۰) و همه الهیات‌های باطل یا معیوب دیگر منجر شد. این نظریه، که پر رمز و راز و بهت‌آور بود، پیچیدگی‌هایی را به وجود آورد و این پیچیدگی‌ها نیز مسائلی را مطرح کرد. این پیچیدگی‌ها از داده‌های^۶ مسیحیت، که عمدتاً سه تا بودند، جدایی‌ناپذیر بود.

اول، همان‌گونه که اندکی پیش از دیونوسیوس نقل شد، نظریه حکومت واحد خدا- یعنی اینکه فقط یک قادر مطلق وجود دارد - را باید به عنوان آموزه راستین کلیسا پذیرفت. دوم، عیسی مسیح، پروردگار، یعنی قادر مطلق است و باید این را نیز به عنوان آموزه راستین کلیسا پذیرفت. سوم، که باید به آن نیز، به اندازه دو مورد قبل، معتقد بود، عبارت از حقیقتی است که در هر صفحه از انجیل آشکار است، یعنی اینکه مسیح، که قادر مطلق است پسر خدا است؛ او از پدر و در نتیجه غیر از پدر است، پدری که خدای علی‌الاطلاق و قادر مطلق است. این داده‌های دینی که از یک راز خبر می‌دهند، باعث بروز مسئله‌ای نیز می‌شوند. موضوع روشن است: چگونه باید آموزه کهن حکومت واحد را پذیرفت تا به آموزه جدید مبنی بر اینکه

1. monotheism

2. monarchy

3. technical

4. theological

5. Dionysius of Rome

6. data

مسیح، یعنی پسرِ پدر و کلمه، به اندازه پدر قادر مطلق است، خدشه‌ای وارد نشود؟ این مسئله خدا در شورای نیقیه بود، یعنی مسئله [نقش] لوگوس، پسر، در حکومت واحد الهی. این مسئله از لحاظ صوری در مرتبه شناخت الهیاتی قرار می‌گیرد نه در مرتبه وجود دینی.

در اینجا نمی‌توان حتی شرح مختصری ارائه داد از جدل فکری پیچیده‌ای که در نتیجه مواجهه متفکران مسیحی با مسئله خدا، در اولین صورت مشخصاً مسیحی خود، به وجود آمد. با این حال، من دو کوشش اصلی را که در جهت حل آن صورت گرفت، بیان می‌کنم: یکی کوشش ترتولیانوس^(۱۱) (۲۳۰-۲۲۲-۱۶۰) در غرب و دیگری کوشش اوریگنس^(۱۲) (۵۵۴-۲۵۴-۸۶-۱۸۵) در شرق.

ترتولیانوس مسئله را با استفاده از نحوه بیان انعطاف‌پذیر تخیل حل کرد. او دو تشبیه را به کار برد تا تبیین کند که چگونه پسر، پروردگار و قادر مطلق است و در عین حال حکومت واحد، واحد و نامنقسم باقی می‌ماند. تشبیه اول ترتولیانوس، زیست‌شناختی بود؛ او این تشبیه را از طبیعیات رواقی که در آن، ساختار جهان با تشبیه به یک موجود زنده^۱ تبیین می‌شد، گرفته بود. وی گفت حکومت واحد باقی می‌ماند اما در صورتی که آن را به مثابه یک موجود زنده در نظر بگیریم. پدر و پسر اجزای این موجود هستند اما خود این موجود نامنقسم و دارای قدرت واحد است. مشکلی که در اینجا وجود دارد این است که سخن گفتن از خدا به عنوان یک موجود زنده به معنای استفاده از استعاره یا تشبیهی از جهان مادی است، در حالی که خدا هیچ شباهتی به جهان مادی ندارد. بنابراین، راه حل استعاری، مسئله را درست به همان صورت که بود، باقی می‌گذارد. استعاره موجود زنده، مسئله را در قالب یک تصویر خیالی از نو مطرح می‌کند اما استعاره، چه در اینجا و چه در هرجای دیگر، هیچ چیز را تبیین نمی‌کند.

تشبیه دوم ترتولیانوس، انسان‌شناختی بود. او گفت حکومت مطلق باقی می‌ماند اما در صورتی که پدر و پسر را در یک هماهنگی کامل میان ذهن و اراده باهم متحد

بدانیم. مشکلی که در اینجا وجود دارد، انسان‌وارانگاری^۱ است، یعنی تشبیهی که از عالم انسانی گرفته شده است. خدای واحد، یعنی پدر و پسر، هیچ شباهتی به دو انسان که از لحاظ روحی یکی هستند و در عمل مشترکی متحد شده‌اند، ندارد. پس در این تشبیه نیز مسئله همچنان حل نشده باقی می‌ماند. هر دو کوشش خیالپردازانه ترتولیانوس، دقیقاً به این دلیل که خیالپردازانه هستند، با شکست مواجه می‌شوند. آنها مسئله را به مرتبه تخیل منتقل می‌کنند، یعنی به جایی که هیچ راه‌حلی برای آن موجود نیست؛ زیرا این مسئله، در مرتبه تفکر وجود دارد.

در شرق، اورینگنس، که بزرگ‌ترین نابغه قرن سوم و شاید بزرگ‌ترین نابغه تاریخ بود، با این مسئله با نحوه بیانی والاتر برخورد کرد. او از مفهومی استفاده کرد که از رایج‌ترین فلسفه عصرش، یعنی مکتب افلاطونی میانه^(۱۳)، گرفته بود. این مفهوم عبارت بود از مفهوم دوگانگی، و سرمنشأ آن خود افلاطون بود. هم‌اکنون یا خیر، که الهی است، وجود دارد و هم لوگوس که از احد صادر می‌شود و به عنوان مظهر خیر الهی از احد بهره‌مند است. بدین ترتیب، آموزه مسیحی پدر و لوگوس او براساس این طرح افلاطونی تفسیر می‌شود. پدر، خدای علی‌الاطلاق است و اورینگنس حرف تعریف معین [the] را فقط برای او به کار می‌برد. لوگوس، خدای علی‌الاطلاق نیست؛ او فقط خدا است و خدابودنش به واسطه صدور^(۱۴) و بهره‌مندی، به معنای افلاطونی آن، است. بنابراین، لوگوس، به تعبیر اورینگنس، یک خدای «درجه دوم» است. او یک الوهیت تنزل یافته است؛ زیرا صدور، در تفکر افلاطونی، مستلزم مقداری تنزل در مرتبه وجودی است.

مطلب بسیار مختصری که بیان شد، پاسخ اورینگنس است به مسئله پیش-نیقیه‌ای در خصوص خدا، یعنی [نقش] لوگوس در حکومت واحد. اما مشکل در اینجا است که این پاسخ، صورت مسئله را خراب می‌کند. در راه حل اورینگنس، لوگوس به عنوان خدایی فرعی تابع پدر است؛ او خدایی است که سزاوار این نام نیست و نمی‌توان نام خدا را به درستی بر او اطلاق کرد. ولی این مخالف صورت

مسئله در مسیحیت است که براساس آن، لوگوس - پسر، کیریوس^۱، یعنی پروردگار است و نام خدا، یعنی قادر مطلق، را به معنایی الهی و تنزل نیافته با خود دارد. باید بیفزایم که خود اورینگس این نظریه مسیحیت را با پایبندی کامل و شور و حرارت بسیار اظهار کرد. اما او وظیفه دیگری را نیز به عهده گرفت که عبارت بود از ارائه شناختی الهیاتی از این نظریه. ناکامی او، مانند ترتولیانوس، در مرتبه شناخت بود. بدین ترتیب، بهترین ابراز فلسفی برای شناخت که در اختیار اورینگس بود - یعنی نظریه صدور لوگوس از احد در مکتب افلاطونی میانه - در دست‌های او شکست. حاصل این شناخت صرفاً نظریه تابع بودن لوگوس بود. این نظریه، شناختی از آموزه مسیحی درباره لوگوس به دست نمی‌دهد؛ زیرا لوگوس مسیحی تابع یا فرع پدر نیست و کوشش برای شناختن او به این نحو، به هیچ وجه به معنای شناختن او نیست. تأملات دلپذیر اورینگس تأثیر زیادی در تفکر الهیاتی بعدی داشت؛ اما مسئله پیش - نیقیه‌ای را پابرجا و همچنان در انتظار به وجود آمدن الهیاتی که با این مسئله متناسب باشد، باقی گذاشت.

درحقیقت، موضوع بدیل‌ها^۲ که برای فهم مسئله، ضروری است هنوز به دقت بیان نشده بود. این کار سرانجام به دست آریوس^(۱۵) صورت گرفت. او کشیشی اهل اسکندریه، مدیر مدرسه تفسیر در آن شهر، جدلی^۳ ای قابل، شاگرد لوکیانوس انطاکیه‌ای^(۱۶) و تربیت شده در مدرسه معروف او بود. بیشترین اهمیت تاریخی آریوس این بود که مسئله لوگوس را به نحو بی‌رحمانه‌ای روشن و به شیوه‌ای صحیح مطرح کرد.

این روشنی جدید برای هر کسی که اقرار آریوس را به ایمان شخصی اش بخواند، آشکار است. این اقرار در حدود سال ۳۱۸ در نامه‌ای به اسکندر^(۱۷)، اسقف اسکندریه، نوشته شده و آتاناسیوس^(۱۸) آن را برای ما حفظ کرده است. آریوس بی‌صبرانه هر نوع استعاره و انسان‌وارانگاری و همچنین هرگونه تفکر افلاطونی را رد

1. Kyrios

2. alternatives

3. dialectician

می‌کند. در عوض، سؤال خود را در قالب مقوله‌های یهودی - مسیحی خالق و مخلوق، که با همه نظام‌های فلسفی و دینی جهان باستان کاملاً بیگانه است، مطرح می‌کند. سؤال او بسیار روشن است: اگر فرض کنیم که پسر از پدر است، آیا پسر به قلمرو خالق، که خداست، تعلق دارد یا به قلمرو مخلوق، که خدا نیست؟ و به این سؤال، که به صورتی کاملاً قاطع مطرح شده است، پاسخی صریح می‌دهد. او می‌گوید پسر به عنوان «مخلوق کامل» از پدر است. او همان گونه به وجود آمده است که همه مخلوقات به وجود می‌آیند، یعنی با عمل ارادی پدر ایجاد شده است؛ از این رو، از عدم به وجود آمده و پیش از به وجود آمدن نبوده است. بنابراین، «زمانی وجود داشت که او نبود» (این عبارت اخیر، که مشخصه معروف تفکر آریوسی است، جهان مسیحیت را تکان داد).

این پاسخ آریوس به مسئله [نقش] لوگوس در حکومت واحد است. او حکومت واحد را با خارج کردن لوگوس از آن نجات می‌دهد. پاسخ او پاسخ عقلگرایی است که تناقض‌های ظاهری را در نحوه بیان مسیحی از راز خدا با خارج کردن خود راز برطرف می‌کند. در نهایت، از نظر آریوس، لوگوس - پسر صرفاً در مرتبه یک مخلوق قرار دارد. او یک راز نیست همچنان‌که من یا شما راز نیستیم.

نیازی نیست در اینجا به دلیلی پردازیم که آریوس برای نظر خود می‌آورد. این دلیل، که اساساً جدلی^۱ است نه برگرفته از کتاب مقدس، بر مفهوم خدا به عنوان موجود فاقد منشأ و بر این نتیجه مبتنی است که هرچه از خدا نشأت می‌گیرد، مانند پسر [عیسی] که از پدر نشأت گرفته است، ضرورتاً باید مخلوق باشد. آنچه بیشتر با هدف کنونی ما متناسب است، پرداختن به شیوه تفکری است که آریوس بر اساس آن، مسئله پسر را مطرح کرد. سؤال او این بود که آیا پسر، خدا هست یا نه. سؤال‌های مرتبط با این سؤال عبارت بودند از: گفتن اینکه پسر، به عنوان پسر، از پدر است، به چه معنا است؟ یعنی نحوه نشأت گرفتن او از پدر چگونه است؟ و بنابراین نسبت او با پدر چیست؟ من [بر بعضی از کلمات] تأکید کردم تا این حقیقت را نشان دهم که

این سؤال‌ها وجودی بودند. آنها موضوع وجود و ذات پسر را آن‌گونه که هست یعنی در خودش و در نسبت با پدر، مطرح می‌کردند. افزون بر این، پاسخ‌های بدیلی که آریوس داد و از میان آنها دست به انتخاب زد، یعنی خدا یا مخلوق، در قالب مقوله‌های وجودی بیان شده بودند. این مقوله‌ها عبارت‌اند از مقوله‌های وجود و ذات، و از مقوله‌های ماتریالیستی رواقی، مقوله‌های ایدئالیستی تفکر افلاطونی و مقوله‌های بین‌اذهانی^۱ تفکر یهودی فراتر می‌روند.

چهار نکته را باید درخصوص نظریه آریوس درباره مسئله پسر متذکر شد. این نظریه، جدید، اجتناب‌ناپذیر، موجه و نیازمند پاسخی ایمانی بود.

اول: سؤال آریوس از لحاظ صورت و شیوه تفکری که براساس آن مطرح شده بود، جدید بود. مسئله عهد جدید، مسئله حضور پسر، به همراه پدر، به عنوان نجات دهنده و کیفردهنده در میان مردم بود. بنابراین، این مسئله صریحاً در مقوله بین‌اذهانی حضور و مقوله‌های پویای ملازم آن یعنی قدرت، کارکرد و عمل مطرح شده بود. اگر بخواهیم از کلمه‌ای امروزی استفاده کنیم، باید بگوییم که مسیح‌شناسی در عهد جدید کارکردی^۲ بود. برای مثال، همه عناوین مسیح یعنی پسر - مانند پروردگار، نجات دهنده، کلمه، پسر خدا، پسر انسان، مسیح موعود^(۱۹)، پیامبر، کاهن - معنایشان در عهد جدید ربطی^۳ است. این عناوین توصیف می‌کنند که مسیح در ارتباط با ما چیست و کارکردهای او را برای رستگاری ما شرح می‌دهند، اما صریحاً تعریف نمی‌کنند که او چیست و چه ارتباطی با پدر دارد. بنابراین، آریوس با این پرسش که آیا پسر، خدا هست یا نه، وضعیتی را که این سؤال در کتاب مقدس داشت، تغییر داد. او مسئله را از لحاظ شیوه بیان به عالم دیگری منتقل و در واقع سؤال جدیدی را مطرح کرد.

دوم: مطرح شدن این سؤال جدید، اجتناب‌ناپذیر بود؛ و اگر آریوس آن را نمی‌پرسید فرد دیگری این کار را می‌کرد. دو دلیل برای اجتناب‌ناپذیر بودن آن

1. intersubjective

2. functional

3. relational

وجود دارد.

دلیل اول به پویایی ذاتی عقل بشر بازمی‌گردد. هنگامی که عقل بدون تعصب و پیشداوری، که معلول تربیت نادرست و مخرب است، عمل می‌کند، به نحو اجتناب‌ناپذیری از این سؤال که اشیا در ارتباط با ما چیست‌اند (سؤال پدیدارشناختی) به این سؤال که اشیا فی‌نفسه چیست‌اند (سؤال وجودشناختی) منتقل می‌شود. بدین ترتیب، عقل بشر از توصیف^۱ به تعریف^۲ می‌گراید. در مورد بحث فعلی ما، عقل از جستجو درباره واقعیت حضور خدا به جستجو درباره واقعیت خدایی که حاضر است، گرایش پیدا می‌کند. سؤال کتاب مقدس، یعنی آیا خدا با ما است؟ با سؤال آبای کلیسا^(۲۰) یعنی خدایی که با ما است چیست؟ ارتباط تنگاتنگی دارد.

دلیل دوم برای اجتناب‌ناپذیر بودن سؤال آریوس، به برداشت واقع‌گرایانه از کلام خدا در کتاب مقدس بازمی‌گردد، برداشتی که آبای کلیسا یکپارچه آن را پذیرفته بودند. در آن زمان هیچ‌کس شک نداشت که در کتاب مقدس فقط تجربه دینی اِشعْیاء^(۲۱) یا حِرْزُقِیال^(۲۲) و پوُلُس یا یوَحَنَّا^(۲۳) ثبت نشده است. در عصر آبای کلیسا، فرد مسیحی ایمان خود را مبتنی بر تجربه دینی، چه تجربه خودش و چه تجربه فردی دیگر، نمی‌دانست. ایمان او مبتنی بر رویدادهای تاریخ مقدس^۳ بود، یعنی رویداد مسیح که در پی رویدادهای کهن در تاریخ قوم اسرائیل به وقوع پیوست. او می‌دانست که در این رویدادها، که مداخله‌های خدا در تاریخ هستند، خدا همان «خدای سخنگو»ی نامه به عبرانیان^(۲۴) (۱:۱) است. او می‌دانست که کلام خدا از جانب عقل کلی^۴ آمده و به یک عقل جزئی^۵ خطاب شده است. کلام خدا پر از راز است؛ با وجود این، فشرده‌ای است از برداشت‌هایی که به نحوی معقول‌اند و نیز فشرده‌ای است از مطالبی که بدون قید و شرط درست‌اند. سرانجام،

1. description

2. definition

3. sacred history

4. Intelligence

5. intelligence

او می‌دانست که چون مطالب مذکور در کلام خدا درست‌اند (زیرا «خدای سخنگو» آنها را ضمانت کرده است)، او را به واقعیت می‌رسانند. این مطالب برای او دلالت وجود شناختی داشتند. آنها نمادهای صرفی نبودند که ارزششان فقط از این جهت باشد که وسیله‌ای برای بیان تجربه دینی انسان هستند، تجربه‌ای که در این صورت، خود واقعیت نهایی خواهد بود. ارزش کلام خدا در درستی آن نهفته بود؛ به عبارت دیگر، ارزش آن در این حقیقت نهفته بود که از آنچه هست خبر می‌داد، یعنی از آنچه در قلمرویی مرتبط با قلمروی تجربه دینی انسان وجود دارد اما فقط به این دلیل که خودش دارای واقعیت پیشین است. بنابراین، هنگامی که فرد مسیحی بانگ برمی‌آورد: «پروردگار عیسی!» صرفاً تجربه دینی خود را از عیسایی که زنده شده بود^(۲۵) بیان نمی‌کرد، بلکه خبر می‌داد که عیسی واقعاً زنده شده و پروردگار است. همین عقیده راسخ به واقعی بودن کلام خدا - یعنی اینکه کلام خدا کلامی واقعی و دارای معنایی واقعی است - بود که آتاناسیوس را ترغیب کرد تا قاعده مشهورش را بیان کند، قاعده‌ای که معنایی را توضیح می‌دهد که در اعتقاد بیان شده در شورای نیکیه نهفته است. مطالعه او در زمینه کتاب مقدس یک قضیه کلی را برای او و بعدها برای باسیلیوس^(۲۶) آشکار ساخت: همه مطالبی که در کتاب مقدس درباره پدر گفته شده، درباره پسر نیز گفته شده است. تنها استثنایی که در اینجا وجود دارد این است که در کتاب مقدس هرگز گفته نشده که پسر، پدر است. کتاب مقدس درباره پسر همان مطالبی را می‌گوید که درباره پدر گفته است؛ به ویژه این مطلب را که او از دو قدرت که منحصرأ الهی و مختص به خدا هستند، برخوردار است، یعنی قدرت حیات بخشیدن و قدرت داوری کردن درباره باطن انسان. بنابراین، اگر هر چیزی که درباره پدر صادق است درباره پسر نیز صادق باشد، جز اینکه پسر، پدر نیست، پس پسر همه آن چیزی است که پدر هست، فقط نام پدر را بر خود ندارد.

این همان اصل دینی آتاناسیوسی است که بر کتاب مقدس مبتنی بود و، همان‌طور که خواهیم دید، شورای نیکیه آن را در یک قاعده عقیدتی بیان کرده بود.

نکته‌ای که در اینجا باید متذکر شویم این است که در پس این اصل آتاناسیوسی اعتقاد عمومی آباء کلیسا قرار داشت. این اعتقاد، به بیان تخصصی ما، عبارت بود از اینکه یک شناخت‌شناسی و وجودشناسی واقع‌گرایانه به‌طور ضمنی در مفهوم کلام خدا در کتاب مقدس وجود دارد. کلام خدا درست است پس آنچه را که هست بیان می‌کند.

سوم: نتیجه می‌گیریم که صورتی که آریوس از مسئله پیش-نیقیه‌ای ارائه داد (یعنی اینکه آیا پسر، خدا است یا مخلوق؟)، صورتی کاملاً موجه بود؛ زیرا او مسئله مذکور را در مقوله‌های وجودشناختی که بی‌تردید بر کتاب مقدس مبتنی هستند، مطرح کرد. اگر در عهد عتیق و عهد جدید اصلاً در این باره مطلبی گفته شده باشد آن مطلب این است که خالق خدا است و مخلوق، مخلوق است. این مطلب، وجودشناختی است نه مبتنی بر تجربه دینی. این دو مقوله، یعنی خالق و مخلوق، وجود را دسته‌بندی و موجوداتی را که از لحاظ ذات با هم تفاوت اساسی دارند تعریف می‌کنند. بنابراین، مطرح کردن مسئله لوگوس با این بیان وجودشناختی موجه بود.

چهارم: چون سؤال وجودشناختی آریوس جدید بود و به صراحت به آن پاسخ داده نشده بود و از آنجا که سؤالی اجتناب‌ناپذیر بود و باید مطرح می‌شد و همچنین سؤالی موجه بود و نمی‌شد از آن سرباز زد، پس پاسخی می‌طلبید. افزون بر این، این پاسخ باید پاسخی ایمانی می‌بود. سؤال آریوس در حال و هوای تفکر مستقل و بی‌طرف یونانی مآب و به عنوان مسئله‌ای جالب برای بحثی با تأنی و بدون نتیجه در مدرسه، مطرح نشده بود. برعکس، کل مسئله رستگاری انسان به پاسخ این سؤال بستگی داشت.

در سراسر مجادله آریوسی، رستگاری به عنوان استدلالی در تأیید الوهیت کامل پسر اقامه می‌شد. مقدمه این استدلال، آموزه‌ای به قدمت خود عهد عتیق بود، یعنی اینکه فقط خدا می‌تواند ما را نجات دهد. او تنها قدرتی است که می‌تواند ما را از مرگ، در همه اشکالش، نجات دهد و در سرزمین همبستگی و صلح، که قولش را

به مؤمنان داده است، به ما حیات بخشید. از این رو، از زمان آتاناسیوس به بعد، آبای کلیسا استدلال کرده‌اند که اگر پسر، خدا نیست یعنی اگر پسر کاملاً از قدرت مطلق برخوردار نیست و به‌طور کامل در مرتبه قدرت و وجود الهی قرار ندارد، پس نجات‌دهنده ما نیست و ما رستگار نشده‌ایم. برای آبای کلیسا روشن بود که پسر، آن‌گونه که آریوس او را توصیف کرده بود، نمی‌تواند به کسی رستگاری ببخشد؛ زیرا از نظر آریوس، پسر مانند ما مخلوقی زمانمند^۱ است و همچون ما پدر او را به وجود آورده است؛ نهایت اینکه، پدر به او لطف کرده و او را پسر خود قرار داده است اما پسر نمی‌تواند در حق ما لطفی کند.

سؤال فوری آریوس را آبای کلیسا که در سال ۳۲۵ به تعداد غیرواقعی ۳۱۸ نفر^(۲۷) در شورای نیقیه گرد آمده بودند قاطعانه پاسخ گفتند. نیازی نیست که خود را با پرداختن به بحث‌های پیچیده اولیه ایشان معطل کنیم. آنان در نهایت اعتقادنامه‌ای نوشتند که برای کل جهان مسیحیت آشنا است. آنان چنین نوشتند: «ما به یک خدا، یعنی پدر، که قادر مطلق و خالق همه چیزهای مشهود و نامشهود است و به یک پروردگار، یعنی عیسی مسیح، که پسر خدا و، به عنوان تنها مولود، زاده پدر است، معتقدیم». تا اینجا فقط انعکاس اعتقادنامه‌های پیشین را که خود، انعکاس عبارات کتاب مقدس هستند، می‌شنویم. اما بعد با لبه برنده اعتقاد شورای نیقیه مواجه می‌شویم که از میان همه طرفه‌های آریوسی می‌گذرد و خود را به موضوع اصلی می‌رساند: «از پدر، یعنی از ذات پدر، زاده شده است. خدا از خدا، نور از نور و خدای راستین از خدای راستین نشأت گرفته است». پسر، برخلاف مخلوقات، ناشی از اراده پدر نیست، بلکه ناشی از ذات او است، آن‌هم به شیوه منحصر به فردی از نشأت گرفتن که با عمل خلقت تفاوت اساسی دارد. مسیحیت در تقسیم دوتایی آریوس، خدا یا مخلوق، شق مورد نظر خود را این‌گونه انتخاب و وضع می‌کند: «مولود، نه مخلوق». پسر، مخلوق کاملی نیست که خلق شده و بیرون از ساحت الهی قرار داده شده باشد. او در ساحت الهی زاده شده است و در آن باقی

1. time-bound

می‌ماند. وجود او منزّه از مخلوق بودن است. سرانجام، با کلمه معروفی مواجه می‌شویم که یک قرن بحث به نحوی اجتناب‌ناپذیر به سوی آن حرکت کرد «همذات»^۱ (homoousion) با پدر».

مسئله خدا در شورای نیقیه، پاسخ قطعی خود را در صفت «همذات» یافت. این پاسخ در مقوله‌های عملی تجربه یا مقوله ربطی حضور یا حتی مقوله‌های پویای قدرت و کارکرد داده نشد، بلکه در مقوله وجودشناختی ذات، که یک مقوله وجودی است، داده شد و باید هم این‌گونه پاسخ داده می‌شد. شورای نیقیه توصیف نکرد، بلکه تعریف کرد. این شورا ماهیت پسر را فی‌نفسه و در ارتباط با خدای یگانه، یعنی پدر، تعریف کرد. پسر به نحوی بی‌نظیر و منحصر به فرد از پدر ناشی شده است؛ او به عنوان یک مخلوق خلق نشده، بلکه به عنوان پسرزاده شده است. پسر همه آن چیزی است که پدر هست، فقط نام پدر را بر خود ندارد. این معنای «همذات» و ماهیت پسر است.

دو جنبه از اعتقاد شورای نیقیه نیاز به توضیح دارد. این اعتقاد از یک جهت جدید نبود، اما از جهتی دیگر جدید بود.

اعتقاد مزبور، یک حقیقت یا وحی جدید نبود. آباء گردآمده در شورا صرفاً می‌خواستند با بیان نظر کتاب مقدس تحریف جدلی آریوس را رد کنند. آتاناسیوس این نکته را صریحاً بیان کرده است. اما مشکل در اینجا بود که نظر کتاب مقدس در خصوص ماهیت پسر، در مطالب فراوانی که در این کتاب درباره او اظهار شده است پراکنده بود. این نظر در همه عناوینی که کتاب مقدس به او داده و در همه نمادها و انگاره‌هایی^۲ که در مورد او به کار برده بود و در همه اسنادهایی که نقش و کارکرد او را در خصوص رستگاری ما توصیف می‌کند، مندرج بود. همه کاری که شورای نیقیه انجام داد این بود که کثرت مطالب کتاب مقدس را به یک مطلب واحد کاهش داد: پسر، که مولود پدر است نه مخلوق او، با پدر همذات است. این، معنای همه آن چیزی است که کتاب مقدس می‌خواست درباره پسر بگوید. بنابراین، اعتقاد

شورای نیقیه چیز جدیدی نبود و قبلاً بیان شده بود.

با وجود این، اعتقاد این شورا از جهتی جدید بود، زیرا نظر کتاب مقدس را در قالب فهم جدیدی بیان می‌کرد که از لحاظ صوری مبتنی بر کتاب مقدس نبود. کتاب مقدس گفته بود که عیسی مسیح، یعنی پسر، به عنوان پروردگار ما اینجا با ما است. شورای نیقیه گفت که پروردگار عیسی مسیح، پسرِ همذات [با پدر] است. معنای هر دو گفته یکی است، اما نحوه برداشت و شیوه بیانشان متفاوت است. در واقع، گذری صورت گرفته است از برداشتی از اینکه مسیح، یعنی پسر، در ارتباط با ما چیست به برداشتی از اینکه پسر، یعنی مسیح، فی نفسه چیست. این گذری است از یک فهم توصیفی، نسبی، بین‌افزادی^۱ و تاریخی- وجودی به یک فهم تعریفی، تبیینی، مطلق و وجودشناختی. این تغییر در نحوه فهم، معنای گفته شورای نیقیه را تغییر نمی‌دهد، اما صورت جدیدی به آن می‌بخشد.

در خود شورا دلیل گذر به نحوه برداشت و شیوه بیان جدید وجودشناختی کاملاً جنبه عملی داشت. آتاناسیوس این نکته را نیز صریحاً بیان کرده است. کوشش‌های کهن برای بیان آموزه پسر و لوگوس با استفاده از عبارت‌های کتاب مقدس صورت می‌گرفت؛ این عملی سنتی بود که می‌توان آن را در همه اعتقاداتنامه‌های پیشین مشاهده کرد. مشکل در اینجا بود که جماعت آریوسی واقعاً می‌خواست مطالب کتاب مقدس را نقل کند اما در عین حال آنها را به شیوه‌ای آریوسی بفهمد، یعنی پسر را مخلوق بداند. بنابراین، آباء کلیسا مجبور بودند از نص عبارت‌های کتاب مقدس فراتر روند و به معنای آن برسند. آنان این معنا را در عبارت‌های جدید «از ذات پدر» و «همذات با پدر» بیان کردند. این عبارت‌ها بیان‌کننده برداشت آریوسی نیستند، بلکه برداشت جدیدی را از عبارت‌های کتاب مقدس بیان می‌کنند که برداشت آریوسی را کنار می‌زند.

این عبارت‌های جدید، چه در شورا و چه در جریان مجادله طولانی که در پی آن پیش آمد، بدون مخالفت پذیرفته نشد. البته کسانی که در جماعت آریوسی در

جناح چپ افراطی قرار داشتند و نیز جانشینان چپ گرایشان، که نیمه‌آریوسی‌ها^۱ نامیده شده‌اند، با آن به مخالفت پرداختند. افزون بر این، کسانی که در جناح راست سنتی قرار داشتند یعنی «مردانی که اطراف ائوسیبوس قیصریه‌ای^(۲۸) گردآمده بودند» و بعدها همین جماعت به رهبری آکائیوس^(۲۹)، جانشین ائوسیبوس در اسقف نشین قیصریه، با عبارت‌های مذکور مخالفت کردند. مخالفت اساسی جناح راست را می‌توان برای مثال در آنچه به «اعتقادنامه منسوخ»^۲ موسوم است و چهارمین شورای سیرمیوم^(۳۰) در سال ۳۵۹ آن را انتشار داد، مشاهده کرد. این سند هرگونه به کارگیری کلمه *ousia* (ذات) را هنگامی که صحبت از مذهب کاتولیک در میان است منع می‌کند، زیرا «در هیچ جای کتاب مقدس کلمه *ousia* در مورد پدر و پسر به کار برده نشده است». این نظریه سنتی چنین بیان شده است: «ما، درست همان‌گونه که کتاب مقدس می‌گوید و تعلیم می‌دهد، می‌گوییم که پسر از هر جهت شبیه (*homoios*) پدر است». همین نظریه سنتی بنیادین را می‌توان در اعتقادنامه شورای محلی قسطنطنیه^۳ در سال ۳۶۱ مشاهده کرد. این اعتقادنامه می‌گوید کلمه *homoousion* (همذات) در کتاب مقدس نیامده است؛ از این رو، اعتقادنامه نیکیه نمی‌تواند یک اعتقادنامه دینی باشد.

انتقاد اولیه جناح راست، به کلمه مذکور مربوط می‌شد؛ اما موضوع عمق بسیار بیشتری یافت و با پایین‌تر رفتن از مرتبه زبان به موضوعی رسید که محتوای بسیار مهمی داشت. موضوع اصلی عبارت بود از تحول در فهم وحی و ایمان مسیحی و پیشرفتی که در سنت پیش آمده بود. این موضوعی بود که پیروان ائوسیبوس، بنا بر عادت بسیار قدیمی سنت گرایان، درنیافتند یا شاید نمی‌خواستند دریابند. آنان ادعا می‌کردند که مدافع سنت هستند، اما در واقع فقط مدافع وضع موجود^۴ بودند و این دو خیلی با هم تفاوت دارد. آنان بنیادگرا^۵ یا درخصوص کتاب مقدس

1. Half-Arians

2. Dated Creed

3. Synod of Constantinople

4. status quo

5. fundamentalists

تحصل‌گرا بودند. همچنین تأکید می‌کردند که مسیحیت فقط در عبارت‌های کتاب مقدس می‌تواند بیان شده باشد؛ از این رو، به شیوه خاص خودشان اولین حامیان اصل «فقط کتاب مقدس»^۲ بودند.

بعضی از آنان محقق بودند، مانند اثوسبیوس قیصریه‌ای که به رغم اطلاعات تاریخی‌اش، به درستی او را پیرمردی آشفته ذهن دانسته‌اند. آشفته‌گی ذهنی او بیشتر معلول خط‌مشی سیاسی‌اش بود. همان‌طور که سقراط^(۳۱) مورخ کلیسا در قرن پنجم، گفته است او فردی «دورو» بود: یک رویش به امپراتور و روی دیگرش به کلیسا بود. اکثریت جناح راست، مردان اهل عمل بودند نه محقق. برای مثال، آکائیوس می‌کوشید تا در دورانی پرآشوب قلمروی اسقفی‌اش را که در محدوده امپراتوری قرار داشت اداره کند؛ او بیشتر خواستار صلح و آرامش بود. سخن وی در واقع این بود که بیایید همگی همان چیزی را بگوییم که کتاب مقدس می‌گوید و این بحث را خاتمه دهیم. از آنجا که آکائیوس صرفاً مرد عمل بود و ذهن الهیاتی یا تفسیری خوبی نداشت، به فکرش نرسید که آنچه او و پیروانش در شورای محلی قسطنطنیه می‌گفتند - یعنی اینکه پسر «از هر جهت شبیه پدر است» - در واقع گفته کتاب مقدس نیست. همان‌گونه که کانون راست کیشی^۳ به درستی تأکید کرد، کتاب مقدس می‌گوید پسر همدات با پدر است. این دقیقاً معنای گفته کتاب مقدس است، هرچند که کتاب مقدس آن را فقط در قالب برداشتی بیان می‌کند که به‌طور مشخص کتاب مقدسی است. کانون راست کیشی یعنی آتاناسیوس و جماعتش بودند که با حمایت از پیشرفت و رشد منظم سنت و همچنین با فهم عالی‌تر و دقیق‌تر از آنچه سنت می‌گوید، از سنت حمایت کردند. در مقابل، جناح راست، مرتجع بود و به عبارت رساتر، قربانی خطای کهنه‌گرایی شد.

ریشه این خطا انکار این عقیده است که فهم مسیحی از تعالیم دینی می‌تواند، و در واقع باید، رشد کند درحالی‌که معنای این تعالیم ثابت باقی می‌ماند. تفکر

1. biblical positivists

2. Sola Scriptura

3. orthodox Center

کهنه‌گرای ائوسیبوسی می‌خواست در مرحله اولیه فهم که همان نص کتاب مقدس بود باقی بماند و از آن جلوتر نرود، همچنان‌که تفکر کهنه‌گرای بعدی نیز می‌خواست به این فهم بازگردد؛ این بازگشتی بود از پیچیدگی‌های اعتقاد شورایی به «ایمان ساده ماهیگیران دریاچه جلیل». اما مشکل در اینجا است که انسان این‌گونه نمی‌تواند ساعت تفکر را عقب بکشد. پیروان ائوسیبوس می‌کوشیدند سؤال امروز را با پاسخ دیروز جواب دهند اما سؤال امروز جدید بود [و پاسخی جدید می‌طلبید]. آریوس سؤال قدیمی را در قالب برداشتی جدید، یعنی برداشت وجودشناختی، مطرح کرده بود. این سؤال را دیگر نمی‌شد صرفاً با تکرار کردن عبارات‌های کتاب مقدس پاسخ داد، زیرا تعالیم مندرج در این عبارات‌ها با برداشت دیگری مطرح شده بود و مستقیماً به مسئله جدید مربوط نمی‌شد؛ همچنین کافی نخواهد بود که با توسل به عبارات‌های دو پهلویی مانند homoios (شبيهه)، یعنی با توسل به این نظر که پسر «شبيهه» پدر است، از مسئله آریوسی طفره رویم.

مطلب دیگری که پیروان ائوسیبوس نتوانستند دریابند این بود که خطای کهنه‌گرایی به نحوی اجتناب‌ناپذیر ضد خودش، یعنی خطای آینده‌گرایی، را به وجود می‌آورد. خطای آینده‌گرایی مبتنی بر این نظر است که تعالیم مسیحیت هرگز معنایی نهایی ندارند، بلکه به طور دائم در هر عصری براساس تفکر فلسفی آن عصر مجدداً تفسیر می‌شوند و تحول در فهم آنها کاملاً نامحدود است. این تحول ممکن است در هر جهتی صورت گیرد، حتی امکان دارد به فروپاشی معنای اولیه این تعالیم منجر شود. حسن کانون آتاناسیوسی پی‌بردن به این مطلب بود که کهنه‌گرایی پیروان ائوسیبوس چقدر خطرناک است. پیروان آتاناسیوس متوجه شدند که این کهنه‌گرایی راه را برای آینده‌گرایی آریوس باز می‌کند. آریوس براساس آینده‌گرایی خود، تعالیم کتاب مقدس را - مانند اینکه پدر فاقد منشأ است و پسر از پدر نشأت گرفته است - برحسب یک جدل عقل‌گرایانه تفسیر مجدد کرد و این کار را تا مرحله از میان رفتن معنای ایمان مبتنی بر کتاب مقدس ادامه داد.

همداتی، که شورای نیقیه مطرح کرد، از هر دوی این خطاها، یعنی کهنه‌گرایی و

آینده‌گرایی، اجتناب می‌کند. همداتی، مطالب کتاب مقدس را دربارهٔ پسر با برداشت جدیدی بیان می‌کند، برداشتی که امروزه آن را برداشت نیکیه‌ای یا عقیدتی می‌نامیم زیرا از لحاظ تاریخی اولین بار در اعتقادنامهٔ شورای نیکیه بیان شد. اما هیچ نوع گسست یا ناسازگاری میان این برداشت عقیدتی و برداشت کتاب مقدس وجود ندارد؛ از این رو، انتقال از برداشت کتاب مقدس، که توصیفی، ربطی بین‌افزادی و تاریخی - وجودی است، به برداشت عقیدتی که تعریفی، مطلق، تبیینی و وجودشناختی است، به سختی صورت نگرفت. این انتقال به سادگی و به طور طبیعی انجام شد و مجوز درونی آن سازگار بودن با حرکت ذاتی عقل بود. بین این دو برداشت، هماهنگی و حتی تجانس وجود دارد. مطلب بیان شده در هر دو برداشت معنای واحدی دارد. کتاب مقدس می‌گوید عیسی، یعنی پسر، به عنوان پروردگار ما حضور دارد. شورای نیکیه می‌گوید عیسی، یعنی پروردگار ما، پسرِ همدات [با پدر] است. معنای این دو گفته نیز یکی است. بدین ترتیب، سنت، حفظ شده اما در آن پیشرفتی صورت گرفته و فهم آن رشد کرده است. همداتی، اعتقاد سنتی را به صورت یک اصل بیان می‌کند؛ همداتی، یک اصل اعتقادی است. اما این اعتقاد به گونه‌ای بیان شده است که اکنون به نحو کامل‌تری فهمیده شود. فرد مسیحی که می‌گفت مسیح به عنوان پروردگار با ما است، هنوز هم این مطلب را می‌گوید اما فقط اکنون به نحو کامل‌تری می‌فهمد که مسیح، یعنی پروردگار همراه ما، چیست. او از کهنه‌گرایی فراتر رفته و با انجام دادن این کار، از آینده‌گرایی نیز اجتناب کرده است.

همداتی نشان می‌دهد که فهم دین، حد و مرزی دارد. همان‌طور که نباید در فاصله دوری از این مرز متوقف بمانیم، زیرا دچار خطر کهنه‌گرایی، یعنی ابهام و بی‌دقتی در دین می‌شویم، همچنین نباید از این مرز فراتر رویم، زیرا دچار خطر آینده‌گرایی، یعنی تحریف در دین، خواهیم شد. همداتی، به معنایی دیگر، خود یک مرز است. در سه دادهٔ دینی که همداتی با هم ترکیب می‌کند، رازی نهفته است. این سه داده عبارت‌اند از: ۱. خدای واحد، یعنی پدر، قادر مطلق است؛ ۲. پروردگار

عیسی مسیح، یعنی پسر، قادر مطلق است؛ ۳. پسر از پدر و غیر از او است. همداتی، تناقض ظاهری [میان این سه داده] را برطرف می‌کند زیرا اگر، همان‌گونه که همداتی اظهار می‌کند، پسر همه آن چیزی است که پدر هست اما فقط نام پدر را بر خود ندارد، پس پسر، مانند پدر، قادر مطلق است، اما او فقط پدر نیست. در اینجا عقل به مرز خود می‌رسد. مسئله حل شده اما در داخل حد و مرزهایی که راه حل را احاطه کرده است. در نتیجه، راز، دست نخورده و شایان ستایش باقی می‌ماند.

در اینجا نمی‌توانیم پیچیدگی‌های دشوار بحث پس - نیکیه‌ای را، که در شورای قسطنطنیه^(۳۲) در سال ۳۸۱ به پایان رسید، دنبال کنیم. در شورای مذکور آموزه همداتی، دست کم از لحاظ محتوایی، در مورد روح القدس^(۳۳) نیز به کار برده شد، هرچند که از لحاظ لفظی به نحو متفاوتی بیان شد. براساس اصل سوم از اعتقادنامه نیکیه - قسطنطنیه، ما به «روح القدس که پروردگار و حیات بخش است، از پدر ناشی شده است و باید به اندازه پدر و پسر پرستیده و گرامی داشته شود» ایمان داریم. این اعتقادنامه، پاسخ مسئله خاص روح القدس بود که در مرحله آخر از مجادله آریوسی مطرح شده بود. این مسئله، خود موضوعی مستقل است که ما در اینجا به آن نمی‌پردازیم، اما به دلیلی ضروری است اهمیت گسترده‌تر و دامنه‌دارتر اعتقادنامه نیکیه را برای تاریخ بعدی مسیحیت بیان کنیم. پنج جنبه از این اهمیت را باید متذکر شویم.

اول: همان‌طور که خاطر نشان کردم، اعتقادنامه نیکیه ردی بود بر کهنه‌گرایی ائوسیبوسی و کوشش آن برای محدود کردن دین مسیحیت به عبارت‌های کتاب مقدس. دوم: اعتقادنامه مذکور به‌طور رسمی نگرش وجودشناختی را در کلیسا به عنوان یک قانون وضع کرد. این سنتی شد برای شورای افسوس^(۳۴) و کالسدون^(۳۵) که براساس آن مسئله سرشت ذاتی مسیح، یعنی پسر تجسد یافته، را در مقوله‌های وجودشناختی طبیعت^۱ و شخص^۲ حل کردند. این دو شورا با انجام دادن این کار، از متوقف شدن مسیحیت در عبارت‌های آبای کلیسا جلوگیری کردند.

مسئله فوق در مجادله‌های پیچیده مسیح‌شناسی که پیش از شورای کالسدون در جریان بود، مسئله اصلی به‌شمار می‌آمد. این مسئله نیز مسئله کهنه‌گرایی بود. سوم: شورای نیقیه با گذر از مقوله‌های تاریخی- وجودی کتاب مقدس و رفتن به سوی مقوله‌های وجودشناختی یا تبیینی، که در همداتی بیان شده بود، اصل پیشرفت آموزه را تأیید کرد. «پیشرفت آموزه»^۱ که عبارت نیومن^(۳۶) است، چندان روشنگر نیست؛ بهتر است به‌جای آن از رشد فهم مطالب اولیه‌ای سخن بگوییم که در وحی عهد جدید مندرج است. چیزی که در جریان این رشد حاصل می‌شود مطلب کاملاً جدیدی نیست، بلکه فهم جدیدی است از مطلبی که قبلاً با نحوه برداشت دیگری و یا شاید هم فقط به‌نحو مبهم، ضمنی، پیچیده و بالقوه بیان شده بود. چهارم: شورای نیقیه با تأیید اصل رشد آموزه‌ای، پلی زد میان کتاب مقدس و اعتقاد شورایی و این دو قلمروی متمایز را در یک قلمروی واحد، یعنی وحدت اعتقاد کاتولیکی، به هم متصل کرد. کتاب مقدس اعتقاد کلیسا را بیان می‌کند؛ اعتقاد شورایی نیز بیان‌کننده اعتقاد کلیسا است، اما این کار را با نحوه برداشت و شیوه بیان دیگری انجام می‌دهد که آن‌چنان ارتباط تنگاتنگی با تعالیم کتاب مقدس دارد که شایسته است آن را رشد بنامیم. پنجم: شورای نیقیه با تأیید نگرش وجودشناختی در قلمروی اعتقادات، قانون [دخالت] عقل فلسفی را در قلمروی الهیات وضع و بدینسان مجوز فلسفه مدرسی را صادر کرد. اگر شورای نیقیه نبود شورای کالسدون تشکیل نمی‌شد؛ و به نحوی متفاوت، اگر شورای نیقیه نبود هیچ توماس آکوئیناسی^(۳۷) و در واقع هیچ آگوستینی به وجود نمی‌آمد.

دلیل من برای بیان این پنج جنبه از اهمیت نظریه همداتی، که در شورای نیقیه تصویب شد، این است که آنها به شناخت موضوعات بنیادینی منجر می‌شوند که امروزه در گفتگوی مربوط به وحدت کلیسا حیاتی‌اند. نسبت میان کتاب مقدس و اعتقاد [شورایی]، میان کتاب مقدس و کلیسای مقدس، یا به بیان کلی‌تر، میان تاریخ مقدس و آموزه مقدس، مطمئناً موضوعی بنیادین در بحث مربوط به وحدت کلیسا

است. یکی دیگر از این موضوعات بنیادین نسبت میان دین مسیحیت و الهیات فلسفی، یا به تعبیر کلی‌تر، نسبت میان ایمان و عقل است؛ به بیان دقیق‌تر، نسبت میان شیوه روش شناختی، که مخصوص تاریخ‌نگاری غیردینی است، و شیوه‌ای که مخصوص تحقیق در مورد نوع منحصر به فردی از تاریخ است که در عهد عتیق و جدید یافت می‌شود. اما بنیادی‌ترین و نافذترین موضوع، یعنی پیشرفت آموزه، را نیومن تشخیص داده است. اگر از این موضوع که کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها وقتی می‌گویند «ایمان می‌آورم»^۱ هر کدام چه منظوری دارند، صرف‌نظر کنیم، در آن صورت آنچه راه این دو جماعت مسیحی را از هم جدا می‌کند موضوع پیشرفت آموزه است.

وقوع این پیشرفت در هر دو جماعت به هیچ وجه قابل انکار نیست. اما مسئله این است که: پیشرفت مشروع و رشد منظم در فهم موجودی اولیه دین و گسترش موجه نظام اولیه کلیسا چیست؟ از سوی دیگر، افزایش، رشد اضافی، تحریف در موجودی اولیه و اعوجاج و کجی در نظام راستین مسیحیت کدام است؟ مسئله این است که: چه نیروهای محرکه موجهی باعث پیشرفت می‌شوند و چه نیروهایی باعث تحریف؟ اصولاً چه ملاک‌هایی وجود دارد تا براساس آن بتوان پیشرفت سالم را از پیشرفت بیمارگونه و رشد صحیح را از رشد بیش از اندازه تشخیص داد؟ مسئله این است که: کهنه‌گرایی چیست و آینده‌گرایی کدام است. مهم‌تر از همه، شاید مسئله این باشد که: حد و مرز پیشرفت و رشد چیست؟ یعنی حدودی که باید به آنها برسیم تا دچار خطر عقب‌ماندگی کهنه‌گرایی نشویم و نباید پا را فراتر از آنها بگذاریم وگرنه دچار خطر انحطاط آینده‌گرایی می‌شویم، کدام است؟

من به هیچ وجه مطمئن نیستم که کسی تاکنون به اهمیت قاطع این موضوع پیچیده برای گفت‌وگوی مربوط به وحدت کلیسا پی برده باشد. با این حال، عقیده خود را در این خصوص بیان می‌کنم. از نظر من، این سؤال که: شما درباره کلیسا چه فکر می‌کنید؟ یا حتی این سؤال که: شما درباره مسیح چه فکر می‌کنید؟ اولین

سؤال نیست که باید در زمینه وحدت کلیسا مطرح شود. اگر به عنوان اولین سؤال بپرسیم که شما درباره همذاتی، که در شورای نیقیه به تصویب رسید، چه فکر می‌کنید گفت‌وگوی مربوط به وحدت کلیسا از پیچیدگی‌ها و ابهام‌های فعلی خارج می‌شود.

من می‌خواهم به‌طور مختصر درباره این سؤال بحث کنم بی‌آنکه بکوشم به همه موضوعات مربوط به وحدت کلیسا، که این سؤال پیش می‌کشد و قبلاً فهرستی از آنها ذکر شد، پردازم.

در اواخر قرن نوزدهم، آدولف فون هارناک^(۳۸) (۱۸۵۱-۱۹۳۰)، رهبر لیبرالیسم عقل‌گرایانه، حمله عالمانه‌ای را بر ضد اهمیت دینی اعتقاد شورای نیقیه رهبری کرد. او نظریه «یونانی مآب کردن دین» در عصر آباء کلیسا را مطرح کرد و با دانش تاریخی فوق‌العاده‌ای که داشت آن را شرح و بسط داد. او گفت اعتقاد شورای نیقیه و اعتقادات شوراهای دیگری که پس از آن تشکیل شدند، نشان‌دهنده «کار روح یونانی مآب روی زمین انجیل» است. این کار، تخریبی بود. محتوای انجیل بر اثر افزوده‌های وجودشناسی یونانی مآبانه نابود شد و ماهیت مسیحیت از دست رفت. امروزه هیچ‌کس نظریه هارناک را، به صورتی که وی آن را ارائه کرد، قبول ندارد. این نظریه در پرتو یافته‌های تحقیقات پیشرفته‌تر غیرقابل دفاع شده است. مطالعاتی که در زمینه کتاب مقدس صورت گرفته، مقدمه آن را رد کرده است. براساس این مقدمه، ماهیت مسیحیت (*Das Wesen des Christentums*)، نام یکی از کتاب‌های مشهور هارناک) فقط کمی بیش از یک احساس دینی درونی از پدر بودن خدا است. مطالعاتی که در زمینه عصر آباء کلیسا انجام گرفته نتایج اساسی هارناک را درخصوص آنچه واقعاً در قرون اولیه مسیحیت روی داده، رد کرده است. با این حال، نظریه اصلی هارناک، البته به صورت ضعیف، به حیات خود ادامه می‌دهد. همواره نظریه‌هایی بوده‌اند که زمانی تحقیقات ظاهراً از آنها حمایت کرده است، اما مدت‌ها پس از آنکه محققان از حمایت آنها دست کشیده‌اند در ذهن مردم به حیات خود ادامه داده‌اند. ما انعکاس ضعیف نظریه هارناک را در این نظر می‌شنویم که

کلیسا در قرون اولیه، دین مسیحیت را براساس فلسفه‌های آن دوران تفسیر مجدد می‌کرد.

البته این دقیقاً کاری است که کلیسا انجام نداد. در واقع این کاری است که شورای نیقیه (اگر بخواهم از موضوع منحرف نشوم) آریوس را برای انجام دادنش تکفیر کرد. مسئله در اینجا مسئله تحقیق تاریخی است. اگر به دنبال کسانی بگردیم که در دوره پیش از شورای نیقیه و پس از آن، دین مسیحیت را یونانی مآب کردند، مطمئناً می‌توانیم آنان را بیابیم. می‌توان وجودشناسی یونانی مآبانه‌ای را در آرای ترتولیانوس براساس الگوی رواقی و در آرای اورینگنس براساس الگوی افلاطونی یافت؛ اما این دو نوع یونانی مآبی، در نظریه همذاتی شورای نیقیه که نه برداشتی رواقی است و نه برداشتی افلاطونی، رد شد. مهم‌تر از همه اینکه می‌توان روح یونانی مآب را در مکتب آریوسی یافت، روح عقل‌گرایی که با بیانی مخرب راز پسر را در مسیحیت از بین می‌برد و ماهیت مسیحیت را نابود می‌کند. ماهیت مسیحیت عبارت است از این اعتقاد که رستگاری به وسیله پسر، که پدر او را به عنوان پروردگار ما فرستاده است، حاصل می‌شود. پسر در مکتب آریوسی، مخلوق کامل و در واقع حاصل کار روح یونانی مآب روی زمین انجیل است. اما این روح یونانی مآب و مخلوقش در نظریه همذاتی شورای نیقیه محکوم شدند. این نظریه در مواجهه با عقل‌گرایی یونانی مآبانه، راز پدر و پسر را، که یگانه قادر مطلق هستند، دوباره مطرح کرد.

تنها جایی که نمی‌توان یونانی مآبی را یافت نظریه همذاتی است. محال است بتوان برداشتی را یافت که نسبت به برداشت بیان شده در کلمه همذاتی، فاصله دورتری و ناسازگاری بیشتری را با همه وجودشناسی‌های جهان یونانی-رومی نشان دهد. نظریه همذاتی می‌گوید پسر همه آن چیزی است که پدر هست، فقط نام پدر را بر خود ندارد. کلمه همذاتی، به لحاظ معنای مسیحی‌اش، کلمه‌ای جدید بود. این کلمه در میان کلمات، نوعی *مَلْکِیَصَدَق*^(۳۹) محسوب می‌شد، یعنی نه پدر داشت نه مادر و نه اصل و نسبی، چه گنوسی چه افلاطونی و چه رواقی. همذاتی، کلمه‌ای

تخصصی و عقیدتی بود که برای بیان نظر کتاب مقدس در این باره که پسر چیست و از کجا است، به کار گرفته شده بود. می‌توان گفت آهای نیقیه با نظریه همذاتی، صورتی مسیحی به یونانی مآبی دادند، اما فقط به این معنا که آنان برداشت وجودشناختی را، که مشخصه نگرش یونانی مآبانه است، تأیید کردند. ولی نمی‌توان گفت مسیحیت را یونانی مآب کردند، زیرا در این صورت دچار مخاطرهٔ بیهوده‌گویی علمی خواهیم شد.

بنابراین، اگر شما در پاسخ به این پرسش که دربارهٔ همذاتی چه فکر می‌کنید، بخواهید بگویید این نظریه عقیدهٔ راستین مسیحیت نیست، باید دلایل دیگری جز نظر منسوخ هارناک، که براساس آن همذاتی یونانی مآبی است، بیابید. اما چه دلایل دیگری وجود دارد؟

شما - من کلمهٔ «شما» را به کار می‌برم تا شکل گیرای گفت‌وگو را حفظ کنم - ممکن است بخواهید به این سؤال، که به وحدت کلیسا مربوط می‌شود، این‌گونه پاسخ دهید که همذاتی از تجربهٔ دینی گرفته نشده است و در این مقوله نمی‌گنجد. بنابراین استفادهٔ مسیحیت از آن، به عنوان یک کلمه و مفهوم، باید مردود دانسته شود. اما این پاسخ به معنای مطرح کردن موضوعی مهم‌تر است یعنی اینکه آیا مقوله‌های تجربهٔ دینی، هرچه که باشند، مقوله‌های نهایی و قطعی برای بیان ایمان مسیحی هستند.

به‌نحوی بنیادی‌تر، این پاسخ موضوع کلام خدا را مطرح می‌کند: کلام خدا چیست؟ آیا باید کلام خدا را با اثرش در تجربه یکی گرفت به طوری که آنچه من تجربه می‌کنم همان چیزی باشد که خدا گفته است؟ به عبارت دیگر، هنگام شنیدن کلام خدا آیا من فقط در حال صحبت کردن با خودم هستم یا اینکه کلام خدا واقعاً یک کلام است، یعنی چیز با معنایی که کس دیگری آن را بیان کرده است و مفاهیم و مطالبی را در بردارد که گوینده در آن گنجانده است نه من؟ همذاتی، نشان‌دهندهٔ دیدگاهی است که درخصوص این موضوع اتخاذ شده است. مقدمهٔ این دیدگاه، آموزه‌ای واقع‌گرایانه دربارهٔ کلام خدا است، یعنی اینکه یک معرفت‌شناسی و

وجودشناسی واقع‌گرایانه به‌طور ذاتی در برداشت کتاب مقدس از کلام خدا وجود دارد. البته همذاتی کلام کلیسا است، اما این کلام به عنوان کلام دین مطرح شد زیرا وظیفه بیان معنای کلام خدا را به عهده گرفته بود، کلامی که خدا اظهار کرد تا به ما بگوید که پسر چیست.

از این رو، شما ممکن است، همراه با سنت، بخواهید معنایی واقع‌گرایانه برای کلام خدا قایل شوید و بپذیرید که کلام خدا معنایی ذاتی دارد و به ما می‌گوید که پسر چیست. در این صورت، اگر هنوز می‌خواهید مانع از ورود همذاتی به مجموعه کلمات دینی شوید، می‌توانید یکی از دو راه زیر را انتخاب کنید:

از یک سو می‌توانید معتقد باشید که این کلمه نیقیه‌ای و مفهومی که در آن نهفته است بیان‌کننده معنای کلام خدا در کتاب مقدس نیست. اما این مبنای محکمی نیست. همه آبا و مجتهدان کلیسا^۱ از آتاناسیوس تا یوحنا دمشقی^(۴۰) در شرق و از هیرونوموس^(۴۱) تا ایسیدوروس^(۴۲) در غرب با شما مخالف‌اند. در واقع شما مسئله سنت و نسبت آن را با کلام خدا، که در کتاب مقدس وحی و الهام شده است، مطرح می‌کنید. مسئله این است که آیا سنت، وظیفه بیان معنای کلام خدا را به عهده دارد و بنابراین، خودش معیار معتبری برای دین هست یا نه. اگر چنین باشد، این دلیل قاطعی در تأیید همذاتی است؛ اما اگر چنین نباشد، گمان می‌کنم گفت‌وگو درباره وحدت کلیسا به پایان می‌رسد.

اگر سنت این وظیفه و قدرت را نداشته باشد پس هیچ چیز ندارد؛ به عبارت دیگر، اصلاً سنتی وجود ندارد. در نتیجه، هیچ بحث الهیاتی نمی‌تواند وجود داشته باشد. اگر شما این‌گونه سنت را دور بیندازید، دیگر نمی‌توانید درباره هیچ موضوع الهیاتی بحث کنید، چه برسد به موضوع دینی. اگر توسل به سنت به عنوان مفسر مُجاز کلام خدا موجه نباشد، کل بحث به مرتبه دیگری نزول می‌کند یعنی به مرتبه تحقیق تخصصی صرف. مفسر یا مورخ یا باستان‌شناس، معین می‌کنند که کلام خدا چه می‌گوید و منظور از آن چیست. اما این، در هر صورت، یونانی‌مآب کردن

مسیحیت است.

از سوی دیگر، شما می‌توانید صرفاً معتقد باشید که همذاتی کلمه‌ای است که در کتاب مقدس نیامده است و بنابراین، هر مفهومی که داشته باشد، نمی‌توان آن را یک اصل اعتقادی دانست. اما این به معنای آن است که روح ائوسیبوس فیصریه‌ای را از اعماق بسیار ژرف احضار کنیم. اگر او احضار می‌شد، شما را آشفته ذهن نمی‌دانست. او احتمالاً به این موضوع شخصاً حساسیت نشان می‌داد و افزون بر این درمی‌یافت که گفت‌وگویی دربارهٔ وحدت کلیسا در جریان است که چنین توصیف‌هایی با آن بیگانه است. اما گمان می‌کنم در موقعیتی قرار می‌گرفت که خاطر نشان می‌کرد که شما موضوع کهنه‌گرایی یا، به نحو عام‌تر، موضوع پیشرفت آموزه و رشد فهم مسیحی از کلام خدا را مطرح می‌کنید.

شما ممکن است بخواهید این را بپذیرید اما سپس بگویید پیشرفتی که همذاتی از آن حکایت می‌کند، صرفاً محصول ضرورت تاریخی بوده است. در مدارس انطاکیه، اسکندریه، کارتاژ و رم بحث دربارهٔ لوگوس برحسب *ousia* یعنی ذات شروع شده بود؛ بنابراین، کلیسا مجبور بود با این سنت شگفت که در آن موقعیت تاریخی پیش آمده بود، موافقت کند. اما این پیشرفت فقط یک پیشرفت غیرضروری^۱ بود؛ از این رو، اصطلاح آن، یعنی کلمهٔ جدید کلیسا [همذاتی]، عَرَضی و نامتجانس با کلام خدا باقی ماند. اما در این صورت، شما موضوع نسبت میان مقوله‌های کتاب مقدس، یعنی حضور و کارکرد، و مقوله‌های عقیدتی، یعنی وجود و ذات، را مطرح می‌کنید. آیا این نسبت غیرضروری و عرضی است یا ذاتی و ضروری؟ البته مفهوم «بودن با» از لحاظ صوری با مفهوم «بودن» یکی نیست؛ اما سؤالی که مطرح است، این است که آیا این دو مفهوم، به شیوه‌های مختلف، برآنچه هست دلالت ندارند، دلالتی وجودشناختی که باید به نحوی به موجودی جوهری، خواه بدان نحو که حضور دارد و خواه بدان نحو که فی‌نفسه وجود دارد، ختم شود. اگر شما، همچون کلام خدا، بخواهید دربارهٔ واقعیت حضور مسیح، یعنی پسر و

1. contingent

پروردگار، نزد قوم جدید خویش سخن بگویند باید، همچون کلیسا، درباره واقعت پسر و پروردگاری که حضور دارد نیز چیزی بگویند.

به عبارت دیگر، شما موضوع نسبت میان دو شیوه تفکر اساسی انسان را مطرح می‌کنید، یعنی شیوه توصیفی^۱ و شیوه تبیینی^۲. موضوع این است که آیا گذر از توصیف شیء از لحاظ کارکردش نسبت به من و رفتن به سوی تعریف شیء از لحاظ قوامش به عنوان یک شیء فی نفسه، امری صرفاً غیرضروری و تاریخی است یا ضروری و اساسی. به بیان ساده‌تر، موضوع این است که تعریف شیء برای توصیف آن ذاتی است یا عرضی. به طور مشخص، آیا کلام کلیسا (که ماهیت فی نفسه پسر را تعریف می‌کند) بر کلام خدا (که ماهیت پسر را در نسبت با ما توصیف می‌کند) اضافه شده است و در نتیجه، این تعریف و توصیف نامتجانس‌اند و بنابراین، نمی‌توانند کلام دین باشند و یا اینکه کلام تبیینی کلیسا صرفاً رشدی طبیعی و تدریجی در فهم کلام توصیفی خدا است و در نتیجه، این دو کلام هر دو متجانس و بنابراین کلام دین هستند و به عنوان دو شیوه فهم از دین واحد، که تنها موضوعش پسر و پروردگار است، به طور ذاتی با هم مرتبط‌اند؟

بدین ترتیب، موضوع پیچیده می‌شود. در این صورت، شما ممکن است بخواهید با گفتن اینکه ایمان مسیحیان را نمی‌توان در بوتۀ آزمون یک اعتقادنامه قرارداد و براساس آن در مورد راست کیشی آنان داوری کرد، از کل موضوع فراتر روید و از آن اجتناب کنید. با این کار، شما دوباره موضوع سنت را مطرح می‌کنید. مطمئناً آبای نيقیه و ایمان‌آوردندگان به کلیساهای ایشان و، پس از آنان، ایمان‌آوردندگان به کلیسای جهانی، چنین آزمونی را مشروع، موجه و ضروری می‌دانستند. اعتقادنامه‌ای که ایشان نوشتند یک اعتقادنامه تعمیدی^۳ نبود، یعنی اعتراف ساده‌ای به ایمان و تألیفی از عبارت‌های کتاب مقدس. این اعتقادنامه،

1. descriptive

2. explanatory

3. baptismal creed

همان‌طور که به درستی آن را نامیده‌اند، «اعتقادنامهٔ اسقفی»^۱ بود و تعمداً به عنوان آزمونی برای راست‌کیشی طراحی شده بود. به همین دلیل است که از عبارات‌های سنتی کتاب مقدس فراتر می‌رفت تا اطمینان یابد که همهٔ اسقف‌ها و ایمان‌آوردگان مطالب مندرج در سنت را به معنای واحدی می‌فهمند، یعنی همان معنایی که کلام خدا را فقط در آن می‌توان به درستی فهمید. شما ممکن است بگویید آبی نیکیه اشتباه کردند که ایمان مسیحیان را این چنین در بوتۀ آزمون یک اعتقادنامه قرار دادند. حکم قطعی حکمی است که همهٔ جهانیان با آن موافق باشند (۴۳). اما شاید ایشان اشتباه نمی‌کردند؛ در این صورت، اشتباه است که بگوییم آنان در اشتباه بودند.

آنچه گذشت، روی هم رفته اسکلتی بود از بحث دربارهٔ وحدت کلیسا؛ هر چند که ممکن است این اسکلت، یک دست یا پا و یا چند استخوان از قفسهٔ سینه کم داشته باشد. من فقط خواستم حقیقت را از نظر خودم نشان دهم و حقیقت این است که در گفت‌وگو [دربارهٔ وحدت کلیسا] می‌توان جایگاهی بنیادین برای پرسش شورای نیکیه قائل شد. آن پرسش چنین است: شما دربارهٔ همداتی چه فکر می‌کنید؟ آیا آن را جزئی از مسیحیت می‌دانید یا صرفاً بخشی از فلسفه؟

پی‌نوشت‌ها

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 مجله علمی پژوهشی علوم انسانی

۱. همهٔ پی‌نوشت‌ها افزودهٔ مترجم است.
 * این مقاله، ترجمهٔ بخشی از کتاب زیر است:

The Problem of God, by John Courtney Murray, 1964, pp. 33 - 60.

۱. John Courtney Murray (۱۹۶۷-۱۹۰۴)؛ یکی از مؤثرترین متألّهان کلیسای کاتولیک در ایالات متحده. او در شهر نیویورک به دنیا آمد، در سال ۱۹۲۰ وارد فرقهٔ یسوعی شد و در سال ۱۹۳۳ به کسوت کشیشی درآمد. موری پس از اخذ درجهٔ دکترا در رشتهٔ الهیات از دانشگاه گرگوری رم (۱۹۳۷)، بیست سال (۱۹۵۷-۱۹۳۷) استاد الهیات در کالج وودستاک در مریلند بود. از دیگر فعالیت‌های علمی او می‌توان به سردبیری مجلهٔ مطالعات الهیاتی (از سال ۱۹۴۱ به بعد) و همچنین سردبیری مجلهٔ یسوعی آمریکا اشاره کرد. او که از حامیان جدی گفت‌وگو میان کلیسا

و گروه‌های اجتماعی بود، بیشتر عمر خود را وقف تحقیق در مورد رابطه میان دین و جامعه کرد و کوشید اثبات کند که کاتولیک‌ها می‌توانند هم اعضای وفادار برای کلیسای خود و هم شهروندانی میهن‌پرست برای کشور خود باشند. موری نویسنده اصلی بیانیه «آزادی دینی» در دومین شورای واتیکان (۱۹۶۵-۱۹۶۲) است.

۲. Old Testament؛ بخشی از کتاب مقدس است که هم یهودیان و هم مسیحیان به آن اعتقاد دارند. عهد عتیق از ۳۹ کتاب تشکیل شده است که به سه دسته تقسیم می‌شوند: تورات یا شریعت (۵ کتاب)، کتب انبیا (۲۱ کتاب) و مکتوبات مقدس (۱۳ کتاب).

۳. New Testament؛ بخشی از کتاب مقدس است که به مسیحیان اختصاص دارد و از انجیل‌های چهارگانه (متی، مرقس، لوقا و یوحنا)، کتاب اعمال رسولان، ۲۱ رساله یا نامه و کتاب مکاشفه یوحنا تشکیل شده است. این ۲۷ کتاب یا رساله، در زمان و مکان واحد نوشته نشده‌اند و مصنف واحدی نیز ندارند.

۴. St. Paul؛ یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های تاریخ مسیحیت است که در قرن اول میلادی می‌زیست و با رساله‌هایی که در طول مسافرت‌های پرمخاطره‌اش نوشت، مبنایی را برای الهیات بعدی مسیحی فراهم آورد.

۵. Septuagint؛ قدیمی‌ترین ترجمه یونانی عهد عتیق است. درباره منشأ پیدایش آن گفته‌اند که در قرن سوم پیش از میلاد بطلمیوس دوم، پادشاه مصر، از کاهن بزرگ اورشلیم خواست که ۷۲ نفر (۶ نفر از هر یک از قبایل دوازده گانه یهود) را برای ترجمه کتاب مقدس یهودیان از عبری به یونانی به اسکندریه بفرستد تا یهودیان یونانی زبان که در آن شهر ساکن بودند، از آن استفاده کنند. حاصل کار این گروه، ترجمه‌ای بود که به «هفتاد» معروف شد.

۶. post-Augustinian؛ اشاره است به قدیس آگوستین (۴۳۰ - ۳۵۴)، فیلسوف بزرگ مسیحی و از آباء برجسته کلیسا.

۷. Manichaeism؛ مانویت معتقد به دو اصل نور و ظلمت یا خیر و شر در عالم است.

۸. Stoic World-Soul؛ رواقیان، عالم را موجودی زنده و دارای نفس می‌دانستند. نفوس فردی مانند نفوس ستارگان و انسان‌ها جزئی از نفس عالم‌اند و جوهر همه آنها با نفس کلی عالم یکی است.

۹. Platonic Idea of the Good؛ در فلسفه افلاطون، مثال خیر، عالی‌ترین مثال است.

۱۰. Gnostic Pleroma؛ در مکتب گنوسی، به کل قلمروی روحانی یا الهی که از آن گاهی به ملکوت تعبیر شده است، Pleroma یا ملأ اعلی گفته می‌شود. ملأ اعلی از موجوداتی به نام آیون (aeon) تشکیل شده است که از پدر ناشناختنی صادر شده‌اند.

۱۱. Tertullian؛ متأله مسیحی که در کارتاژ - شهری در شمال آفریقا - به دنیا آمد، سپس به رم رفت و در آنجا، پیش از آنکه در حدود سال ۱۹۶ به مسیحیت بگردد، به شغل وکالت اشتغال

داشت. پس از آن به زادگاهش بازگشت و به مخالفت با دنیاگرایی کلیسا پرداخت. در حدود سال ۲۰۷، به فرقه مونتانیسم پیوست و یکی از رهبران آن شد ولی به این فرقه وفادار نماند و رهبر فرقه‌ای شد که به نام خود او ترتولیان‌یسم نامیده شده است. او اولین فرد از آباء بزرگ کلیسا است که به زبان لاتین کتاب نوشت و ادبیات مسیحی - لاتینی را به وجود آورد. از این رو، وی را «پدر الهیات لاتینی» نامیده‌اند.

۱۲. Origen؛ متاله مسیحی و از آباء کلیسا که در مصر (احتمالاً در اسکندریه) متولد شد و در همین شهر تحصیل و تدریس کرد. او از حدود سال ۲۱۱ تا ۲۳۱ رئیس مدرسه دینی اسکندریه بود؛ سپس به قیصریه رفت و در آنجا مدرسه خود را بنیان نهاد. یکی از کارهای مهم او، تدوین عهد عتیق، با شش روایت یونانی و عبری به صورت شش ستون در کنار هم است. اثر مهم دیگرش، درباره اصول نام دارد که در آن می‌کوشد فلسفه افلاطون و مسیحیت را با هم تلفیق کند. فلسفه اوریگنس از فلسفه نوافلاطونی و رواقی متأثر است.

۱۳. Middle Platonism؛ به دوره‌ای از افلاطون‌گرایی در حد فاصل حیات آنتیوخوس اسکالونی (۱۳۰ - ۶۸ ق.م) و افلوپین (۲۷۰-۲۰۴ میلادی) گفته می‌شود. این مکتب، نگرش شکاکانه آکادمی جدید را رد کرد و درخصوص اصول مابعدالطبیعی، موضعی جزئی اتخاذ نمود. همچنین، تحت تأثیر مکتب نوفیثاغوری، گرایش عرفانی از خود نشان داد و با تأکید بر تعالی الهی، به نظریه موجودات واسطه قایل شد. از بزرگان این مکتب می‌توان به ائودوروس اسکندرانی و پلوتارک اشاره کرد.

۱۴. emanation؛ این کلمه از پیشوند لاتینی e به معنای «out of, from» (از، بیرون از) و کلمه mano به معنای flow (جریان، ریزش، طغیان) گرفته شده است. براساس نظریه صدور، که بدیل نظریه خلقت از عدم (creation ex nihilo) است، موجودات عالم در نتیجه فیضان خدا به وجود آمده‌اند.

۱۵. Arius (۳۳۶-۲۵۶)؛ کشیش اسکندرانی و شاگرد لوکیانوس انطاکیه‌ای که معتقد بود خدا پیش از خلق کردن عالم فرزند خود یعنی عیسی را از عدم خلق کرده و عیسی نه مانند خدا سرمدی و نه با او همذات است. نظریه آریوس در شورای نیقیه (۳۲۵) که به دعوت امپراتور قسطنطین برای رسیدگی به این مسئله تشکیل شده بود، رسماً محکوم شد.

۱۶. Lucian of Antioch؛ متاله مسیحی و بنیانگذار مدرسه دینی معروف انطاکیه که آریوس از شاگردان آن بود. نظریه او مبنی بر اینکه پسر (عیسی) در مرتبه‌ای پائین‌تر از پدر (خدا) قرار دارد، مبنای بدعتی شد که بعدها آریوس مطرح کرد. یکی از کارهای مهم وی، بازنگری متن یونانی کتاب مقدس بود که قبول عام یافت.

۱۷. Alexander (۳۲۸-۲۵۰)؛ اسقف اسکندریه از سال ۳۱۳. او در شورایی محلی که در سال ۳۲۱ در اسکندریه تشکیل داد، آریوس را تکفیر کرد و در شورای نیقیه (۳۲۵) نیز که آریوس محکوم شد، نقش مهمی داشت.

۱۸. Athanasius (۳۷۳ - ۲۹۶)؛ مقاله مسیحی و از آبای کلیسا که در مدرسه دینی اسکندریه تحصیل کرد و در سال ۳۲۸ پس از مرگ اسکندر، اسقف اسکندریه، جانشین او شد. وی نقش مهمی در محکومیت آریانیسم در شورای نیقیه (۳۲۵) داشت. مخالفت شدید او با آریانیسم باعث شد که از سال ۳۳۵ تا ۳۶۶ پنج بار تبعید شود. اما سرانجام شورای قسطنطنیه (۳۸۱) بار دیگر آریانیسم را محکوم و نظریات آتاناسیوس و همفکرانش را درخصوص تثلیث تأیید کرد که تا امروز نیز به قوت خود باقی است. از این رو، او را «پدر راست کیشی» نامیده‌اند. ۱۹. Messiah؛ در دین یهود، شخصی است که از جانب خدا برای اعتلای ملت اسرائیل فرستاده خواهد شد. مسیحیان عیسی را همان مسیح موعودی می‌دانند که در عهد عتیق به او اشاره شده است.

۲۰. patristic question؛ عصر آبای کلیسا با پایان قرن اول میلادی، یعنی هنگامی که عهد جدید تقریباً به اتمام رسیده بود، آغاز می‌شود و با پایان قرن هشتم میلادی، یعنی شروع فلسفه مدرسی، خاتمه می‌یابد. آثار آبای کلیسا که بیشتر به زبان یونانی و لاتینی است، مطالبی از قبیل مواعظ، تفاسیری بر کتاب مقدس و دفاع از مسیحیت در برابر بدعت‌ها را شامل می‌شود. آبای کلیسا را به دو دسته تقسیم می‌کنند: آبای پیش از شورای نیقیه (۳۲۵) و آبای پس از آن. از دسته اول به اورینگنس و ترتولیانوس و از دسته دوم به آتاناسیوس و آگوستین می‌توان اشاره کرد.

۲۱. Isaiah؛ اولین پیامبر بزرگ بنی اسرائیل که در قرن هشتم پیش از میلاد در اورشلیم می‌زیسته است. معمولاً او را نویسنده بخش اول کتاب اِسْعیّا (باب‌های ۱-۳۹) می‌دانند.

۲۲. Ezechiel؛ سومین و آخرین پیامبر بزرگ بنی اسرائیل که بختصر پس از فتح اول اورشلیم در سال ۵۹۷ ق.م. او را همراه با بسیاری از یهودیان به بابل تبعید کرد.

۲۳. John؛ یکی از دوازده حواری عیسی و نویسنده انجیل چهارم (یوحنا)، رسایل چهارگانه و مکاشفه یوحنا.

۲۴. Letter to the Hebrews؛ نوزدهمین کتاب عهد جدید، منسوب به پولس حواری. پیش از سال ۹۰ میلادی نوشته شده و ظاهراً خطاب به مسیحیان عبرانی (یهودی) است که بر اثر شکنجه و آزار، بیم بازگشت آنان به یهودیت می‌رفته است. (برگرفته به اختصار از دایرةالمعارف فارسی)

۲۵. اشاره است به رویداد زنده شدن عیسی سه روز پس از مصلوب شدنش.

۲۶. Basil (۳۷۹ - ۳۳۰)؛ یکی از آبا و مجتهدان کلیسا که در قیصریه به دنیا آمد و در این شهر و همچنین در قسطنطنیه و آتن تحصیل کرد. او در سال ۳۷۰ به جای ائوسیبوس، اسقف قیصریه (در کاپادوکیا) شد و در این سمت تا آخر عمر با بدعت‌ها به‌ویژه با آریانیسم افراطی به رهبری ائونومیوس مبارزه کرد.

۲۷. تعداد واقعی احتمالاً ۲۲۰ تا ۲۵۰ نفر بوده است. عدد ۳۱۸ که به طور سنتی ذکر می‌شود، عددی است نمادین و مبنای آن تعداد خادمان ابراهیم است که در جنگ با کدُرْلاَعْمَر و

سه پادشاه هم‌پیمان‌ش او را یاری کردند.

۲۸. Eusebius of Caesarea (۳۴۰ - ۲۶۰)؛ متأله و مورخ مسیحی که شاگرد پمفیلوس بود و در حدود سال ۳۱۵، اسقف قیصریه (در فلسطین) شد. او در جریان مجادله آریوسی، رهبر جناح میانه‌رو بود، اما در شورای نقیه که راست‌گیشی‌اش در بوته آزمون قرار گرفت، سرانجام اعتقادنامه شورا را پذیرفت. مهم‌ترین اثرش تاریخ کلیسا نام دارد که در آن، تاریخ مسیحیت را از آغاز تا سال ۳۲۴ شرح می‌دهد. به همین دلیل، وی را «پدر تاریخ کلیسا» نامیده‌اند.

۲۹. Acacius (متوفی ۳۶۶)؛ متأله آریوسی که شاگرد اثوسیوس بود و در سال ۳۴۰ جانشین او شد. او در سال ۳۶۳ اعتقادنامه نقیه را پذیرفت اما بعد از آن، بار دیگر به آریانیسم روی آورد. ۳۰. Fourth Synod of Sirmium؛ سه شورای قبلی، در سال‌های ۳۵۱، ۳۵۷ و ۳۵۸ تشکیل شده بودند.

۳۱. Socrates (۴۵۰ - ۳۸۰)؛ مورخ کلیسا که کتابش به نام تاریخ کلیسا منبع ارزشمندی برای تاریخ مسیحیت از سال ۳۰۵ تا ۴۳۹ است.

۳۲. Council of Constantinople؛ دومین شورای جامع کلیسا که در سال ۳۸۱ به دعوت امپراتور ثئودوسیوس اول تشکیل شد. در این شورا مصوبه شورای نقیه مبنی بر همذات بودن پدر (خدا) و پسر (عیسی) تأکید و آریانیسم محکوم شد.

۳۳. Holy Spirit؛ شخص سوم در تثلیث مسیحیت است. اغلب همچون جنبه‌ای از خدا توصیف می‌شود که در جهان ساکن و منشای ایمان و تسلی است. آن را روح گویند زیرا مبدأ حیات است و مقدس گویند زیرا از کارهای مخصوصش این است که قلوب مؤمنان را تقدیس فرماید و به واسطه علاقه‌ای که به خدا و مسیح دارد، او را روح‌الله و روح‌المسیح نیز می‌گویند. در نخستین عید پنجاهم (پنطیکاست) بر رسولان نازل شد و به آنان موهب سخن گفتن به زبان‌ها را داد. شرح این واقعه در باب دوم از کتاب اعمال رسولان آمده است. (برگرفته از قاموس کتاب مقدس با افزایش)

۳۴. Council of Ephesus؛ سومین شورای جامع کلیسا که در سال ۴۳۱ به دعوت امپراتور ثئودوسیوس دوم برای رسیدگی به مذهب نسطوری در شهر افسوس (در آسیای صغیر) تشکیل شد. در این شورا به کوشش سیریل اسکندرانی که مخالف اصلی مذهب نسطوری بود، نسطوریوس خلع، عقایدش محکوم و بر اعتقادنامه نقیه تأکید شد.

۳۵. [Council of] Chalcedon؛ چهارمین شورای جامع کلیسا که در سال ۴۵۱ به دعوت امپراتور مارکیانوس برای رسیدگی به بدعت ائوتوخس در شهر کنالسدون (در آسیای صغیر) تشکیل شد. این شورا ائوتوخس را محکوم کرد و عیسی را یک شخص واحد با دو طبیعت الهی و انسانی، که از یکدیگر جدا نیستند، دانست.

۳۶. [John Henry] Newman (۱۸۹۰ - ۱۸۰۱)؛ روحانی انگلیسی که در لندن به دنیا آمد، در دانشگاه آکسفورد تحصیل کرد و در سال ۱۸۲۴ وارد سلک روحانیون کلیسای انگلستان شد. او در

نهضت آکسفورد که هدفش افزودن بر قدرت دین مسیحیت بود، شرکت داشت و فعالیت در همین نهضت بود که باعث شد در مورد کارآیی کلیسای انگلستان دچار تردید شود و در سال ۱۸۴۵ به کلیسای کاتولیک رومی پیبوند. نیومن در دهه ۱۸۵۰ رئیس دانشگاه کاتولیکی ایرلند بود و در سال ۱۸۷۹ به مقام کاردینالی رسید.

۳۷. Thomas Aquinas (۱۲۷۴ - ۱۲۲۵)؛ فیلسوف و متأله ایتالیایی و بزرگ‌ترین شخصیت فلسفه مدرسی.

۳۸. Adolf von Harnack (۱۹۳۰ - ۱۸۵۱)؛ متأله آلمانی و مورخ کلیسا که از سال ۱۸۸۹ تا ۱۹۲۱ استاد دانشگاه برلین بود. او در زمان خود احتمالاً برجسته‌ترین محقق در زمینه عصر آبابی کلیسا، به‌ویژه دوره پیش از شورای نيقیه (۳۲۵) بود. از جمله آثار وی کتابی است در ۷ جلد به نام تاریخ عقاید.

۳۹. Melchisedech؛ پادشاه سالیم و کاهن خداوند متعال که پس از بازگشت پیروزمندانۀ ابراهیم از جنگ با کدز لا عمر و سه پادشاه هم پیمانش برای او نان و شراب آورد و او را برکت داد. ابراهیم نیز یک دهم غنایم جنگی را به وی بخشید. ملکیصدق پدر و مادر نداشت و از اجدادش هیچ مدرکی در دست نیست. نه تولدش معلوم است نه مرگش. او مانند پسر خدا (عیسی)، یک کاهن همیشگی است.

۴۰. John Damascene (۷۴۹ - ۶۷۵)؛ متأله یونانی و مجتهد کلیسا که در دمشق به دنیا آمد و پیش از سال ۷۳۶ به صومعه‌ای نزدیک اورشلیم هجرت کرد و در همان‌جا درگذشت. مهم‌ترین کتابش چشمه معرفت نام دارد.

۴۱. Jerome (۴۲۰ - ۳۴۷)؛ یکی از آبا و مجتهدان کلیسا که در رم تحصیل کرد، سپس به مسافرت‌های متعدد پرداخت و پس از بازگشت به رم از سال ۳۸۲ تا ۳۸۵ منشی پاپ داماسوس اول بود. وی در سال ۳۸۶ به صومعه‌ای تازه تأسیس در بیت لحم رفت و تا آخر عمر در آنجا به مطالعه و تحقیق پرداخت. مهم‌ترین کار او ترجمه کتاب مقدس به زبان لاتینی است که به ترجمه وولگات (*Vulgate*) معروف است و متن لاتینی رسمی کلیسای کاتولیک رومی محسوب می‌شود.

۴۲. Isidore (۶۳۶ - ۵۶۰)؛ مجتهد کلیسا و آخرین فرد از آبابی غربی کلیسا که در حدود سال ۶۰۰ به جای برادر بزرگش، اسقف شهر سویل شد. مهم‌ترین کار او گردآوری دایرةالمعارفی از علوم عصر خویش است که در دوره قرون وسطی محققان بسیار از آن استفاده کردند.

۴۳. *Securus iudicat orbis terrarum*؛ عبارتی است از قدیس آگوستین.



پروفیسر شمیم شاہد کاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

پرتال جامع علوم انسانی